

ارزش گویش نیشابوری*

محسن ذاکرا الحسینی

پیشکش به مردم هوشمند نیشابور

گویند که عمرو لیث صفّار چون نیشابور را به زیر نگین درآورد، گفت: "شهری را گرفته‌ام که گِل آن خوردنی، بوته آن ریواس و سنگهای آن فیروزه است"^۱. امروز که بر سر بازار سرعت و فناوری در سایه آسان‌نگری و گران‌خیزی خزیده و زوال خورشید درخشان زبان و ادب پارسی را به تماشا نشسته‌ایم و هر سودایی سوداگر در حجره تغابن چندین‌گه‌ری گوهر پارسی را در پله خزفی بی‌تبار از دامن فرو می‌گذارد، اگر آن دلاور سیستانی بر نیشابور دست می‌یافت، جای آن بود که نخست از گرفتن شهری بر خویشان ببالد که گنجور گوهرستان واژه‌های ناب پارسی است.

گویشهای محلی فارسی، چه در جای‌جای ایران کنونی رایج باشد، چه بیرون از مرزهای سیاسی، در حکم ذخایر ارزنده‌ای است که انبوهی از واژه‌ها، اصطلاحات، امثال، افسانه‌ها، اشعار و تصنیفهای فارسی را نگاه داشته و گردآوری، ضبط، تحقیق و نشر اهمّ آنها ضرورتی انکارناپذیر است.

* برای آوانگاری واژه‌های این مقاله، مصوت‌های **ā** به جای الف ممدود، **ā** به جای واو معلوم، **ā** به جای یای معلوم.

ō به جای واو مجهول، **ē** به جای یای مجهول، **a** به جای فتحه، **ā** به جای ضمه معلوم، **ā** به جای کسره معلوم، **o** به

جای ضمه مجهول (ویژه گویش نیشابوری) و **e** به جای کسره مجهول (ویژه گویش نیشابور) آمده است.

۱- نیشابور شهر فیروزه، فریدون گرایلی.

نیشابور با آن گذشته درخشان تاریخی و فرهنگی که گوهرآمای تاریخ هنوز از عهده شمارش بزرگان و دانشیان این سرزمین برنیامده، یکی از ارزشمندترین گونه‌های گویش فارسی را تا امروز پاس داشته است. حفظ تلفظهای درست و کهن همچون مراعات دقیق واو و یای معلوم و مجهول، حفظ بسیاری از عناصر دستوری ارزنده، حفظ انبوهی بی‌شمار از واژه‌ها و ترکیبهای ناب فارسی و حفظ بسیاری کنایات، استعارات و امثال، برخی از وجوه ارزندگی گویش نیشابوری است که در این نوشته بدانها اشارتی هست.

عناصر دستوری

در گویش نیشابور بسیاری عناصر دستوری ارزنده بر جای مانده که برخی امروز متروک و ناشناخته است و شناسایی آنها بس سودمند تواند بود. از آن میان به ذکر چند پسوند بسنده می‌کنم.

الف) وک (واو مجهول + کاف تازی). این پسوند که پس از اسامی و گاه اصوات می‌آید و معمولاً صفت نسبی می‌سازد، کاربرد بسیار دارد و هنوز زنده و تقریباً فعال است؛ همانند:

- ۱- بادوک bādōk: خودپسند و پرافاده.
- ۲- تپوک tuppōk: کودکی که زیاد به زمین می‌افتد.
- ۳- ترسُوک tersunōk: ترسو. گویا با وساطت نون وقایه.
- ۴- چپوک čəppōk: چپ دست.
- ۵- چغوک čuyōk: گنجشک.
- ۶- خیلوک xillōk: دماغور.
- ۷- شبوشوک šebūšōk: شپشو.
- ۸- عرقوک areqōk: کسی که بدنش زیاد عرق می‌کند.
- ۹- غرُوک γurrōk: کسی که بیضه‌اش غر شده باشد.
- ۱۰- گیلوک gilōk: گیل آلود.

ب) له (لام مفتوح + های غیرملفوظ). این پسوند که معنای نسبت می‌دهد، پس از اسامی قرار می‌گیرد و اسمی دیگر می‌سازد و موارد استعمال آن بسیار است؛ همچون:

۱- پوفله pūfla: تاول. منسوب به "پوف" (= پُف).

۲- توفله tūfla: تفاله. منسوب به "توف" (= تُف).

۳- جوغله Jūyla: وسیله‌ای که گاو را به هنگام شخم زدن مهار کند. منسوب به "جوغ".

۴- چووله čōvla (در "چوله غزک" به معنای "مترسک"): منسوب به چوؤ (= چوب).

۵- چیکله čikela: قطره. منسوب به "چیک" (صدای افتادن قطره). ممکن است زوله zōla به معنای تپه و بلندی کوچک، و همچنین شوله šavla به معنای ترکه و چوب‌تر نیز از همین قبیل باشد.

ج) یخ (مصوت معلوم یاء + خای معجمه). این پسوند پس از اسامی، معنای شباهت دارد و صفت می‌سازد؛ مانند:

۱- پتّیخ pettix: آشفته. مانده به "پت" pat که در نیشابور نخ در هم پیچیده و مانند آن را گویند.

۲- تریخ terix: راست ایستاده. گویا مانده به "تیر".

۳- زرنیخ zernix: بیمارگونه و زرد روی. گویا مانده به "زر".

۴- ستّیخ settix: راست ایستاده.

د) او (مصوت الف + واو صامت). این پسوند معنای شباهت دارد و پس از صفاتی می‌آید که بر عیب و نقصان دلالت می‌کند و صفتی دیگر می‌سازد؛ مانند:

۱- شلاو šallāv: شل‌گونه.

۲- کراو karrāv: کرگونه.

۳- لنگاو langāv: لنگ‌گونه.

به نظر می‌رسد لپاو lappāv و لپپاو lippāv به معنای ساده‌لوح و ابله‌گونه نیز از

همین دست باشد.

ه) نا (نون + مصوت الف). این پسوند پس از صفات می‌آید و اسم می‌سازد؛ مانند:

۱- تنگنا tengonā: جای تنگ.

۲- سوژنا sovzonā / sevzonā: سبزه عید.

۳- گردنا gerdonā: فرفره. این کلمه در متون فارسی بیشتر به معنای سیخ کباب به کار رفته است. کسایی گوید:

دلی را کز هوی جُستن چو مرغ اندر هوا بینی به حاصل مرغ‌وار او را به آتش گردنا بینی^۱

خزانه واژگان

شناسایی واژه‌های ناشناخته متون پارسی کهن و بازیافت واژه‌های فنا شده فارسی از میان گویشهای موجود یکی از نیازهای بنیادی زبان و ادب فارسی است که گردآوری، ضبط و تحقیق در گویش نیشابوری، بخش چشمگیری از این نیاز را برآورده می‌سازد.

گویش کنونی نیشابور از واژه‌های دخیل عربی، ترکی و زبانهای دیگر تهی نیست، اما راه یافتن این واژه‌های بیگانه جای واژه‌های بومی را تنگ نکرده، بلکه لختی بر غنای آن افزوده است. حیات هزاران واژه ناب فارسی در گویش مردم این سامان شاهد این مدعاست. بسیاری از واژه‌های نیشابوری در فرهنگها و متون کهن پارسی به کار رفته و ریشه بسیاری را در زبانهای ایرانی کهن می‌توان جست که از اصالت تردیدناپذیر این گویش حکایت دارد، اما می‌خواهم بگویم که ارزش آن روی دیگر سکه بسی افزون‌تر است؛ یعنی واژه‌های نابی که در فرهنگها و متون نیامده و آنها را نیشابوریها می‌شناسند.

(۱) اشعار کسایی، به کوشش مهدی درخشان، ص ۴۹.

منتخبی اندک از واژه‌های جالب توجه نیشابوری:

- ۱- آز *āz* و آزک *āzek*: دوباره.
- ۲- آغشغه *āyūšya*: پنجره و دریچه کوچک.
- ۳- آتته *atana*: جامه بسیار کلفت. جزء میانی آن "تن" است.
- ۴- آخاد *axād*: همراه، با (معیت). جزء دوم این کلمه "خاد" (= خود) و جزء اول آن ممکن است پیشوند نفی باشد.
- ۵- ازا *izā*: قسمتی از قوطی کبریت که سیخ کبریت را به منظور اشتعال بر روی آن می‌کشند.
- ۶- آلیفچ *alifč*: نوچ و چسبناک.
- ۷- آندر *andar*: در ترکیب و غیر ترکیب به معنای "ناتنی". این کلمه در متون بارها به صورت ترکیب به کار رفته است. رودکی گفته است:

جز به مادندر نماند این جهان کینه جوی با پسندر کینه دارد همچو با دختندرا^۱
و فرّخی گفته:

- دشمن ار مهر طمع دارد از او بیهدگی است که جهان مادر او نیست که مادندر اوست^۲
- ۸- ایگه *ikka* و ییگه *yikka*: تنها. این کلمه در متون به صورت "یگه" به کار رفته است.
- ۹- بترونجین *beterunjiyan*: گرفتگی عضلات. اسدی آورده: "ترنجیده: در هم آمده بود ..."

رودکی گوید:

- جان ترنجیده و شکسته دلم گویی از غم همی فروگسلم^۳
- ۱۰- بخته *baxta*: گوسفند نر بزرگ. رشیدی آن را به معنای گوسپند سه ساله آورده است.^۴

۱۱- بیخ ترّه *bēxterra*: جالیز. مرکب از: بیخ + ترّه.

۱۲- بیختنه *bēxten*: نزدیک. مرکب از: بیخ + تن + ه. بیخ *bēx* و بیخت *bēxt*

۱- لغت فرس اسدی، به کوشش عباس اقبال، ص ۱۴۵.

۲- دیوان فرّخی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، ص ۲۸.

۳- لغت فرس، ص ۴۵۰.

۴- فرهنگ رشیدی، به کوشش محمد عباسی، ذیل "بخته".

نیز به همین معنی است.

۱۳- بَرَبِیَوو barre biyavu و پَرَّه بَیَوو perray biyavu: دامن بیابان. رشیدی "بر" را به معنای پهنا و سینه و "پر" و "پَرَّه" را به معنای دامن و کنار چیزی آورده است.^۱ مولانا صائب فرموده است:

قفسِ من سواد شهر بود بال من پَرَّه بیابان است

۱۴- بری کیدَن berikidan: از ته چیدن موی و پشم (بیشتر در مورد دام).

۱۵- بَزی bazi: به معنای رقص، بزیگر bazigar به معنای رقص و چووبَزی čōvbazi رقصی است که با چوب انجام می‌شود.

۱۶- بسیرین besiriyan: بستن و جامد شدن روغن.

۱۷- بَلو balū: زگیل. در فرهنگها به صورت "بالو" ضبط شده است.^۲

۱۸- بُنچه bonča: دسته‌ای از چیزی؛ مانند دسته‌ای اسکناس.

۱۹- بود bud: کامل. این واژه در نواحی سیرجان نیز به همین معنی به کار

می‌رود.

۲۰- بولویَه būlvaya: پرستو. در فرهنگها به صورت "بلوایه" ضبط شده است.^۳

۲۱- بیجه biyja: تمامی باقی مانده چیزی؛ مثلاً همه خربزه‌های فروخته‌نشده یک خربزه فروش.

۲۲- پَخچ paxč: پهن. عنصری گفته است:

اگر بر سر مرد زد در نبرد سر و قامتش بر زمین پخچ کرد^۴

۲۳- پرپری perperi: پروانه.

۲۴- پرهيو perhēv: لحظه.

۲۵- پَل pal: برآمدگی پهلوی پاشنه پا و برآمدگی کناره باغچه. رشیدی این واژه را

به کسر اول و به معنای پاشنه پا ضبط کرده و بیت فردوسی را شاهد آورده است:

۱- فرهنگ رشیدی، ذیل "بر" و "پر".

۲- همان، ذیل "بالو".

۳- همان، ذیل "بلواید".

۴- دیوان عنصری، به کوشش محمد دبیرسیاقی، ص ۳۲۹.

- دریغ این بر و برز و بالای تو رکیب دراز و پِل پای تو^۱
- ۲۶- پیناو payenāv: آبی که پایین تر از سطح زمین قرار گرفته باشد. مرکب از پیین (= پایین) + آو (= آب).
- ۲۷- تخمه toxma: سوء هاضمه و ناراحتی معده. در خقی علایی آمده است: "ثقل ناخوشبوی نشان تخمه باشد"^۲.
- ۲۸- تلخ talx: برکه و نهر آب، استخر.
- ۲۹- تیار tiyār: درست و آماده. در غیاث اللغات و فرهنگ آندراج درباره ریشه، منشأ، اصلیت، تلفظ و معنای این واژه مطالبی آمده^۳ که به نظر می‌رسد مستند نباشد.
- ۳۰- جُن Jōn: این کلمه تلفظی است از "جان" و به جز معنای "جان"، به معنای "تن" نیز به کار می‌رود؛ مثلاً "جُن پَرَنه" Jonberana یعنی "برهنه تن".
- ۳۱- دای dāy: دیوار. شمس قیس نیز این واژه را آورده است.^۴
- ۳۲- زُرُوع zūrō: آروغ و باد گلو. میدانی این کلمه را به صورت "زروغ" (با غین معجمه) ضبط کرده^۵ و رشیدی نیز "زروغ" آورده و آن را مصحّف "آروغ" دانسته^۶ و گویا جز شباهت دو کلمه دلیلی نداشته است.
- ۳۳- زنگیچَه zengiča: آرنج. جزء اول این کلمه همان زنگ zang است که در پهلوی آمده و قوزک پا، ساق پا و میچ پا معنی شده است.^۷
- ۳۴- زینَه zina و پَزینَه pazina: پله و پلکان. صاحب غیاث اللغات "زینَه" را به

۱- فرهنگ رشیدی، ذیل "پِل".

۲- خقی علایی، به کوشش محمود نجم‌آبادی- علی اکبر ولایتی.

۳- غیاث اللغات، به کوشش منصور ثروت، ذیل "تیار"؛ فرهنگ آندراج، به کوشش محمد دبیرسیاقی، ذیل "تیار".

۴- المعجم فی معاییر اشعار العجم، به کوشش محمد قزوینی- مدرّس رضوی، ص ۲۴۹.

۵- السّامی فی الاسامی، چاپ عکسی، ص ۲۶۰ و ۳۶۴.

۶- فرهنگ رشیدی، ذیل "زروغ".

۷- فرهنگ کوچک مکنزی، ذیل "zang".

معنای نردبان آورده است.^۱

۳۵- سر بَرغ sarbary: بندی که آب در آن جمع شود. میدانی این واژه را در برابر "فُوَهة النَّهْر" آورده است.^۲

۳۶- سفچه sefča: خربزه نارسیده. این واژه را شمس قیس نیز آورده است.^۳

۳۷- سلّه sella: سبد؛ و بیشتر سبدي که از چوب بافته می‌شود. فرّخی گفته است:

کسی کز پیش او گبرد هزیمت نترسد گر شود در سلّه با مار^۴

۳۸- علف بیگنه alafbēgana: علف هرز و خودرو. این کلمه بیشتر به صورت

"سبزه بیگانه" در عصر صفوی بسیار رایج بوده. صائب گفته است:

تلاش صحبت آینه‌رویی می‌کند شوهم که جوهر را نگاهش سبزه بیگانه می‌داند^۵

۳۹- غَبج yabč: آغشته؛ مثلاً می‌گویند "غَبج خون" یعنی غرق خون. گویا

همین کلمه است که اسدی به صورت "غَفج" و به معنای آبگیر و شمر ضبط کرده و بیت عنصری را شاهد آورده است:

به هر تلی بر از خسته گروهی به هر غفجی بر از فر خسته پنجاه^۶

۴۰- کغ kay: کال و نارس.

۴۱- گُردومک goždumak: زایده گوشتی که در انگشت پیدا شود.

۴۲- لورته لورته lōrtalōrta: لخته لخته. بیشتر در مورد ماست و مانند آن به کار

می‌رود. شادروان معین این کلمه را به صورت "لرت" و "لرد" و به معنای "درد" آورده است.^۷

۴۳- مُختی muxti: امید. رشیدی "مُخت" را به این معنی نوشته و بیتی از

شهاب‌الدین عبدالرحمان شاهد آورده است:

هر که دارد بر جهان یک ذره مُخت دیگ سودایش بماند نیم‌پخت^۸

۱- غبات اللغات، ذیل "رینه".

۲- التامی فی الاسامی، ص ۴۸۵

۳- المعجم فی معاییر اشعار العجم، ص ۲۱۸.

۴- دیوان فرّخی، ص ۱۴۴

۵- بهار عجم، ذیل "سره بیگانه".

۶- لغت فرس، ص ۷۰.

۷- فرهنگ فارسی، ذیل "لرت" و "لرد"

۸- فرهنگ رشیدی، ذیل "مخت".

۴۴- نِزْمَ nizm: مه، بخار هوا بر روی زمین. این کلمه در فرهنگها نیز در برابر "ضباب" عربی آمده است.^۱

۴۵- وَجِجِيَّان vaĵiĵĵiyan: سوختن و تابیده شدن موی و پشم.

امثال و اصطلاحات

صدها اصطلاح و ضرب‌المثل جالب و پرمفهوم در میان مردم نیشابور رایج است که برخی از آنها در فارسی رسمی نظیری ندارد.

نمونه‌ای چند از امثال و اصطلاحات نیشابوری:

۱- آو د شگمش و اینمسته (= آب در شکمش باز نمی‌ایستد): یعنی خوددار نیست و هیچ حرفی را نمی‌تواند نزد خود نگاه دارد.

۲- آو د کسه سَرْم یخ زه (= آب در کاسه سرم یخ زد): یعنی چندان غیرمنتظره بود که بسیار حیرت کردم.

۳- آو دانه داین (= آب دانه دادن): "دانه" در نیشابور "تخمه" را گویند که در هنگام تف دادن آب نمک بر روی آن می‌ریزند و "آودنه داین" در اصل این است اما اصطلاحاً یعنی دامن زدن به کاری و آتشی را تیز کردن.

۴- از کون در آوردن، د دهن گزوشتن (= از کون در آوردن، در دهان گذاشتن): کنایه از نهایت خست.

۵- از گلو هم بدر رفتن (= از گلو هم به در شدن): یعنی با هم کنار آمدن و از عهده هم برآمدن.

۶- آشگینه مورچه بخورده (= اشکنه مورچه خورده است): به کسی گویند که معده او زیاد تعفن ایجاد کند.

۷- اقدنیه کی گربه و نویش بته (= آن قدر نیست که گربه به نوه‌اش بدهد): یعنی کم است و نسبت به وابستگان دور و کسان غیر ضروری جای بذل و بخشش

۱- لغت فرس، ص ۳۴۳؛ السامی فی الاسامی، ص ۴۳۶؛ المصادر. به کوشش تقی بینش، ص ۵۲۵؛ فردنگ رشیدی، ذیل "نزم".

نیست.

۸- اگر [چنی نِرَه]، خُروس نِمَخَنَه؟ (= اگر [چنین نشود]، خروس نمی‌خواند؟): استفهام انکاری است؛ یعنی خروس می‌خواند و در کار عالم خللی پدید نخواهد شد.

۹- اگر رَکاشَتَن، سُنْبَلک لک دَر آمَه (= اگر را کاشتند، سنبلک درآمد): معادل مفهوم «در اگر نتوان نشست».

۱۰- پوشت چشم تنوک کیدَن (= پشت چشم تُنک کردن): یعنی ناز و غمزۀ چشم به هنگام فخرفروشی و بر خود بالیدن.

۱۱- خاو نِکیدَن (= خواب نکردن): کنایه است از اعتماد نکردن.

۱۲- دهنش آسَر دَرَه (= دهانش آستر دارد): این را به کسی گویند که غذا یا نوشیدنی را داغ داغ بخورد.

۱۳- کَسَه چِکُنُم به دَسَت گروفتَن (= کاسه چه کنم به دست گرفتن): کنایه است از حیرانی و سرگردانی و درماندگی در کاری.

۱۴- گَرِبَر گوفتَن گوت برای دَارو خَبَه (= گریه را گفتمند مدفوعت برای دارو خوب است): این مثل را وقتی گویند که دارنده چیزی بی‌ارزش که به کار دیگران آید، امساک و بخل ورزی کند.

۱۵- هم دَر حَولی، هم دَر باغ (= هم در حیاط، هم در باغ): کنایه از چیزی که دو فایده از آن حاصل می‌شود.

استعاره‌ها

مردم نیشابور در ضمن سخنان روزمره خود کنایه‌ها، استعاره‌ها و تشبیه‌های بسیار به کار می‌برند که از دیدگاه بلاغت ارزشمند و شایان توجه است. چند نمونه زیبا:

۱- عَرَه (= ارّه): زنِ وقیح و دریده.

۲- بدبینی (= بد دماغ): کسی که از هر حرفی زود رنجیده می‌شود.

۳- بُم غلطو (= بام‌غلطان): کسی که خیلی فریه باشد.

۴- بند تُمبوکِتا (= بندِ تنبان کوتاه): تنگ‌ظرف، آدم بی‌ظرفیت.

- ۵- چوله غَزَک (= مترسک): شخص لاغر و ضعیف.
- ۶- درخت پُلاو (= درختِ پلو): جوانی که آماده ازدواج باشد.
- ۷- علف سُلام عَلِک (= علف سلام علیک): کسی که زود زود به جایی برود؛ مانند علف هرزه‌ای که هر چه آن را از خاک برآرند، باز بروید.
- ۸- غَغرو خوشگه (= ریواس خشک شده): کسی که خینی لاغر و قد بلند باشد.
- ۹- غوی (= قو): کسی که گوشه‌گیر و غیر اجتماعی باشد.
- ۱۰- نَرْدُونِ آغَالِ چُغوک (= نردبانِ لانه گنجشک): کسی که بیش از حد لاغر و بلند قد باشد.
- ۱۱- نِی غَیلو (= نی غلیان): کسی که خیلی لاغر باشد.

واژه‌سازی و واژه‌یابی

درگوش نیشابوری باب نحت، قلب، ابدال، تغییر شکل، اتباع و قابلیت‌های ساختاری، هر یک ویژگی‌هایی دارد که توانایی واژه‌سازی را در این گوش افزایش داده است. از سوی دیگر مردم نیشابور چنان که گذشت، خزانه‌ای از واژگان در اختیار دارند که به منظور معادل‌یابی برای واژه‌های بیگانه سخت سودمند تواند بود و این خود موضوع تحقیق جداگانه‌ای است و در این نوشته به اشاره‌ای کوتاه بسنده می‌شود.

گوشوران نیشابوری گاه برای افاده یک معنی چندین واژه فارسی در اختیار دارند؛ مثلاً:

الف) برای اراده "سیلی" به مناسبت از هفت کلمه متفاوت سود می‌جویند؛ بیخ‌گوشی *bēxgōši* (نظر به محل اصابت ضربه)، توگوشی *tūgōši* (نظر به محل اصابت ضربه)، چَک *čak* (نظر به محکمی ضربه)، سیلی *sili* (به طور مطلق)، شُپَات *šuppāt* (نظر به صدای حاصل از ضربه)، شرغستی *šeryesti* (نظر به صدای حاصل از ضربه) و کشیده *kešida* (نظر به امتداد فاصله آغاز و پایان حرکت دست).

ب) برای اراده "قاچ" به معنای یک بُرش از میوه، به جز "قاچ" و "قاش" که ترکی است، پنج کلمه در اختیار دارند؛ آلیف *alif* (= الف) برای قاچ باریک، پله *pella*

برای قاچ بزرگ که نیمی از میوه را شامل باشد، تریشه *triša* برای قاچ بسیار نازک تلواش *talvāš* و فال *fāl* برای مطلق قاچ.

ج) برای قسمتهای مختلف چهره، واژه‌های جداگانه‌ای به کار می‌برند؛ بوک *buk* به معنای لپ، چُغُند *čoyond* به معنای فک، ریک *rik* به معنای فرجه دهان، زَبک *zepak* به معنای قسمت داخلی لُپ و لُپ *lop*.

اکنون چند واژه دیگر که صورت فارسی برخی از آنها در گویش نیشابوری منحصر به فرد است و در فارسی رسمی برای آنها نظیری نیست:

۱- آسْمُنْ غُرْنَبَه *āsmon yoronba* (= آسمان غرنبه): به معنای رعد. "رعد" واژه‌ای عربی است و مردم امروز معادل فارسی آن را نمی‌دانند، اما نیشابوریه‌ها به جز "آسمن غرنبه" واژه اصیل دیگری هم برای این منظور در اختیار دارند و "رعد" را "پَیه" *paya* (مركب از پی + های نسبت) نیز می‌گویند؛ زیرا غرش رعد در پی درخشش برق به گوش می‌رسد.

۲- اشکاف *eškāf* (= شکاف): به معنای کمد داخل دیوار.

۳- حَج دَوَدَو *hajdavdav*: سوسک چالاک و سریع‌السیر.

۴- حَلَنْدَن *hollondan*: بلعیدن لقمه بزرگ.

۵- حَوِیج حَبَار *havēj habār*: حبوبات و مواد داخل غذا. "حویج" مفرد به

معنای "زردک" و نیز به معنای حبوبات است. این کلمه چند بار در سمک عیار آمده است: "سمک عیار گفت... این بارها چیست که آورده‌ای؟ صفور گفت: ای آزادمرد! عسل است و روغن و حویج و شراب"^۱ و نیز "سمک خربندگان را گفت: حویج ببرید به مطبخ و بسپارید..."^۲. شادروان معین این کلمه را مخفف "حویج" عربی دانسته^۳ که به نظر می‌رسد صحیح نباشد. همچنین در نیشابور حبوبات پخته را "دَنوک" *danōk* می‌گویند و "حَلیم دَنیک" *halimdanik* نوعی غذاست که حبوبات از مواد اصلی آن است.

۱- سمک عیار، به کوشش پرویز نائل خانلری، ج ۳... ص ۳۳۰.

۲- فرهنگ فارسی، ذیل "حویج".

۳- همان، ص ۳۳۱.

- ۶- خبرگش *xeberkaš*: قاصدک.
- ۷- خواو هشت *kāvhašt*: خواب عمیق.
- ۸- دس خوشک *das xušk* (= دست خشک): خیس.
- ۹- دیل شورا *dil šōrā* (نه "دل شوره"): تهوع.
- ۱۰- روند *revand*: به معنای مُسهل.
- ۱۱- ریخماسی *rēxmāsi*: بیماری اسهال را گویند. در نیشابور به جز "اسهال" عربی و واژه فارسی "ریخماسی" برای این مفهوم واژه "ریخ کونک" *rēxkunak* را نیز به کار می‌برند.
- ۱۲- سَمروغ *samarōy*: به معنای قارچ. این کلمه در فرهنگ‌ها به صورت "سماروغ" ضبط شده و معمولاً به جای ذکر معادل به تعریف ویژگی‌های آن پرداخته‌اند؛ حال آن‌که در نیشابور برای ذکر این مفهوم به جز "قارچ" و "سمروغ"، واژه زیبای "گوش برّه" *gōš berra* را نیز به کار می‌برند.
- ۱۳- غبرغه *yaberya*: استخوان دنده. ضمناً ستون فقرات را هم "تیغ پوشت" *tēypušt* (= تیغ پشت) می‌گویند.
- ۱۴- فغوو *feyyavū*: نوعی مربای انگور که امروز "مارمالاد" می‌گویند.
- ۱۵- کفچه مار *kelčamār*: مار کبری.
- ۱۶- کلیک *kelik*: انگشت کوچک. در فرهنگ‌ها نیز مضبوط است؛ اما امروزه مردم "کلیک" اصطلاح رایج در کامپیوتر را از این کلمه آسان‌تر می‌شناسند.
- ۱۷- گُمار *gumār*: نوبت چوپانی. آیا "گُمار" به جای واژه بیگانه "شیفِت" مناسب نیست؟
- ۱۸- نازبو *nāzbū*: به معنای ریحان، سبزی معروف. "ریحان" واژه عربی خوشایندی است که در متون فارسی هم به کرات به معنای مطلق "گیاه خوشبو" به کار رفته و هیچ عیبی ندارد اما آیا واژه فارسی "نازبو" زیباتر نیست؟
- ۱۹- نیم تنه *nim tena*: به معنای گُت.

۲۰- نیم زُبو nim zobo: به معنای الکن، کسی که به هنگام تکلم زبانش می‌گیرد. اکنون که فرهنگستان زبان و ادب فارسی درفش گویش‌شناسی را - که پاینده برافراشته باد- بر دوش این انجمن برداشته، شایسته است که به زادگاه خیامها و عطارها و نظیرها گوشه چشمی نشان دهد که اگر درهم افشانند، فیروزه بدرود و اگر رنج کارد، گنج برآرد.

ز اعزاز کسی ممنون نیم من گوهرم گوهر
نهد منت به خود هر کس مرا از خاک بردارد